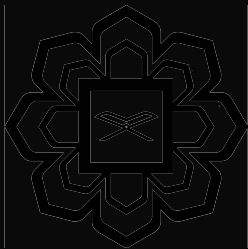
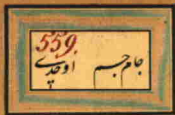


JAM-I-JAM. Poetry. By Awḥad-al-Dīn. 1314/1896.
13 × 21.2 cms. 14/11 lines per page, 2 columns.
Naskh. 154 leaves.





۷۱۴

✓ P-6

محمد عبد الرحمن بزرگساز
۲۲ - ۱۳۱۴
۱۹۰۹

KIV

13 x 21.2

351 ✓

Jām - Jām

Ruknu-d-Dīn Anbādī Marāghī Isfahānī

compend AH 732-733 (1332-33)

J. 738 AH

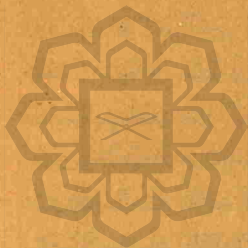
154 leaves

14 lines per page

Dated Safar, 1314

July-Aug. 1896





کتاب مستطاب جابر بن عبد الله من مؤلفات حکیم ابو جعفر محمد بن احمد
رحمته الله تعالى وفضلته وكرمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ هُوَ اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ قَدْ قَالَ هُوَ لَهُ الْحَمْدُ دَائِمًا مَسْئُولٌ
أَحَدٌ غَيْرٌ وَأَجِبْ بِأَحَدٍ صَدُّ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
أَنَّكَ هَسْتِ اسْمُ اعْتَمَسَ مَطْلُوعٌ حَتَّى قِيَوْمٍ نَزَدَ ذَمْرُهُ حَقٌّ
أَنَّكَ فِي نَامٍ أَوْ نَكَسْتِ تَمَامٌ نَامَةٌ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
أَنَّكَ فَوْقَيْتِ مَكَانِي نَيْتِ وَأَنَّكَ كَيْفَيْتِ نَشَانِي نَيْتِ
أَنَّكَ بِوَرُونِ زَجْوَهْرٍ وَعَرَضِ اسْتِ وَأَنَّكَ فَارِغٌ ذَصَحْتِ وَمَرَضْتِ
أَنَّكَ ثَابُورٌ يَادُوجِفْتِ نَدَانْتِ أَنَّكَ نَاهَسْتِ خُورِدٌ وَخَفْتِ نَدَانْتِ
أَنَّكَ ذَابٌ سَفِيدٌ وَخَالِ سَيَا صَنَعٌ أَوْ فَنَابٌ سَاذِرُومَا
أَنَّكَ مَغْرَاَسْتِ أَوْ دَكْرَهَابُوتِ وَأَنَّكَ جُونِ نِيكَ بِنْدُكْرِي هَمَّ

نام او خارج از عبارت ماست ذات او فارغ از اشارت ماست
خود ادراک ذات او نکند فکر ضبط صفات او نکند
دور و نزدیک و آشکار و نهان کرد کار جهانیان و جهان
همه کرو بیان عالم غیب مگر فرو برده زانید قیله بچپ
هر چه کرد و کند در این ^{سوا} دو نیست گسرا مجال چون و چرا
از حدیث چه و چگونه ^{چند} هیبتش کرده برگزبانها بند
ای منزله کالت از کم و کاست هر چه در و در تو کر بود نه ^{واست}
داز پنهان افرینش تو شوان دید جز به پیش تو
در زنهان نهان نهفته ^{خست} در عیان هم چو گل شکفته ^{خست}
خالق هر چه بود و هست ^{تویی} آنکه بکشود و آنکه بست ^{تویی}
نه بستنی در بی که بکشود هستنی امروز و باشی و تو
از عدم در وجود می آر پیش خود در وجود می آر
ندهی نعمت تو پیش ^{هست} بدهی عادت تو پیش ^{هست}
ما چه پوشیم اگر نباشی تو چه خوریم از مدد نباشی تو

نتوانیم گفت و نیست شکی شکر نیست ز صد هزار یکی
 کس خبر دارد که ذات تو نیست فکر کس واقف صفات تو^{نیست}
 عرش کم در بزرگواری تو فرش در موکب عماری تو
 ای تو بچون چگونه دانند چستی بر چه اسم خوانند^ت
 عقل ذات تو را چه نام نهد فکر اینچا چگونه کام نهد^ت
 نیست جای در چه جاتو^ت همه زان تو خود کرائی تو
 قدرت در عذر نمی کنجد قدر در اسم وحد نمی کنجد^ت
 رخ از نور خود را ورده پیش دلها هزار و یک پرده
 دل ز بوی تو بوی جانشو^ت جان چه گوید تو را هانشو^ت
 رحمت واجب است و پاینده لایزال از تو خیر زاینده
 چونکه ذات تو بیکران باشد کس چگونه تو را که ان باشد
 نه بدات تو اسم در کنجد نه بکنجت طلسم در کنجد^ت
 بسه تو چون به پیوندم سمت واسم بر تو چون بند^ت
 چون به بند کسی تمام تو را چون بداند که چیست نام^ت

اسم را نادر در زندگ نورت	چه طلسمی که چشم بدرد و
ذات و اسم تو هر دو نابید ^{ست}	عقل در جستان سما شنید ^{ست}
اوحدی این سخن نه برسا ^{زاست}	او پدیدار و دیدها باز است
در تو و دیدن تو خیر ^{نست}	و زنده در کائنات غیر ^{نست}
نیست کرنیک بنکری ^ح	در جهان ذره از او خالی
سخن عشق کم خریدار است	و زنه معشوق بس پدیدار ^{ست}
بشنامش که او که باشد و ^{کیت}	نابدانی که رویت اندر کین ^{ست}
دوست نادیده دست ^{نهی}	رقم بود و هست بر چه نهی ^{ست}
اندر این ره چه پرده کاری	هم تو باشی که پرده برداری
کچه هست اینکایت اندر ^{ست}	مانخوا اینم جز حکایت دو ^{ست}
ای خورد را تو کار سازند	جان و فن را تو دل نوازند
در صفات تو محو شد ^{صفتم}	کم شد اندر تو راه معرفتم
روشنائی ببخش از آن نور	از در خویش من مکن دور
دشمنه نور در دماغم ریز	زیب ان همیشه در چراغم ^ت

من به پلنگ چه در نظر باشی	راه یا بگم چه راهبر باشی
بنمائی چرا ندانم دید	نمائی کجا توانم دید
گرچه شد مدتی که در راهم	همچنان در ره بوط اینها هم
از پس پرده میکنم بازی	نامم کرده را بر اندازی
بر درت بی ادب زدم ^{انگشت}	حلقه در ساختم ز چنبر ^{بست}
نازد حلقه در او میزم	میزنم اه و آشک میریزم
بتو میجویم ای پناهم تو	مکراری دکو براهم تو
مرگم از راه شد براه او	دست من گیر و در پناه او
ز این خیالات بر کارم کش	برده عفو پیش کارم کش
بامنی در دسار چه میخوانم	چون تو دارم در گره میخوانم
گرمگ چون ز من بریدند	چه به پلنگم که که دیدند
ببخود از زانکه باختند	تو بچوب خودم بکنند
با چنین داغ بندگی که مرا	بسی خود چه کردم از چپ ^{راست}
از تو گشت استخوان من ^{مغز}	گرچه کاری نیاید از من ^{نفر}

باد نموت برون کن از خالم	منصل کن بعنصر پاکم
روشم کن چور و ز شبنم	بشیم ز این وجود بکریان
چو براندیشم از تو اندر حال	مرغ اندیشه را بریزد بال
تو بیجوتی مرا خیال است این	باز پرسی ز من محال است این
ناحدوث مرا فدم چکند	وان وجود اندر این عدم چکند
دیر شد کردگان کو بیخدا	اب روئی که بود ریخته ام
خجلمه من ز پندوائی خویش	شتر مساز از گریز پائی خویش
وه که از کار خود چه شکندم	نه بمیرم ز غم چه سنگندم
سود دیدم سفر بیان کردم	بختم اشقنه شد زبان کردم
دلگم از کار من بجان آمد	هم ز من بر من این زیان آمد
جگرم خون شد از پریشانی	اه از این جان سخت بدیشانی
گشت چندین ورق سیاه از من	من کجا میروم که آه از من
منک دستم چه من چاکر کند	نازا و خود کیسه شمار کند
بی چراغ تو من بچا افتم	دست من کیو نابواه افتم